

نقد نئولیبرالیسم از منظر مکتب فرانکفورت^۱

عبداله قنبرلو*

چکیده

جهان امروز خصوصاً از نظر حکم‌رانی اقتصادی قویاً تحت نفوذ اندیشه نئولیبرالیسم قرار دارد و پدیده جهانی شدن هم اساساً با تکیه بر همین مبنای فکری شکل گرفته است. این پدیده از زوایای مختلفی قابل نقد و ارزیابی است. یکی از عمیق‌ترین نقدها بر نئولیبرالیسم را می‌توان از طریق مکتب فرانکفورت ارائه دارد. به این منظور، سؤال اصلی مقاله این است که از منظر مکتب فرانکفورت چه مسائلی را می‌توان برای سرمایه‌داری نئولیبرال در جهان معاصر شناسایی کرد. در این مقاله استدلال می‌شود که از منظر مکتب فرانکفورت مسئله روابط مبتنی بر سلطه و سرکوب در دوره سرمایه‌داری نئولیبرال به اوج رسیده است. این پژوهش حالت نقد و ارزیابی دارد، به این معنی که از چشم‌انداز فکری خاصی به استخراج مسائل نظام فکری دیگر می‌پردازد.

کلیدواژه‌ها: نئولیبرالیسم، جهانی شدن، مکتب فرانکفورت، علم‌گرایی، عقلانیت ابزاری، شیئی شدن، سیاسی‌زدایی، اخلاق هنجاری.

۱. مقدمه

نئولیبرالیسم تاکنون از زوایای متعددی نقد و بررسی شده است و حجم گسترده‌ای از متونی که تاکنون درباره مکتب مذکور خلق شده است به‌نحوی در نقد آن بوده است. ادعای

* دانشیار گروه مطالعات بین‌الملل، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
ghanbarloo1979@gmail.com

تاریخ دریافت: ۱۳۹۸/۰۳/۰۱، تاریخ پذیرش: ۱۳۹۸/۰۶/۰۷

اساسی نئولیبرالیسم این بوده است که با اصالت دادن به نیروهای بازار و گشودن راه‌های مناسب‌تر برای تضمین آزادی فعالیت‌های اقتصادی و حق مالکیت خصوصی می‌توان رفاه و سعادت انسان‌ها را افزایش داد. این ادعا هم از جهت نظری با چالش مواجه بوده و هم در عمل با مسائل متعددی درگیر بوده است. در حالی که سرمایه‌داری سده نوزدهم عمدتاً با چالش جریان‌های مارکسیست مواجه بود، نقد و مخالفت‌ها با سرمایه‌داری نئولیبرال بسیار گسترده‌تر بوده است.

در این مقاله تلاش می‌شود مسائل نئولیبرالیسم از چشم‌انداز نظری خاصی یعنی مکتب فرانکفورت یا نظریه انتقادی که حاوی نگاه نسبتاً جامع و فراگیری درباره مسائل اساسی زندگی اجتماعی انسان‌ها در عصر مدرن است بررسی و نقد شود. البته نقدها و مواضع اندیشمندان مکتب مذکور بر سرمایه‌داری مدرن یک‌دست نبوده است. به علاوه، با وجود این که نسل اخیر نمایندگان مکتب در عصر نئولیبرالیسم زندگی کرده‌اند، نگاه نسبتاً معتدل‌تری به وضع موجود دارند. اما می‌توان با تکیه بر برخی اصول و محورهای فکری مکتب مسائل نئولیبرالیسم در جهان معاصر را ارزیابی کرد. به نظر می‌رسد مطالعه ماهیت نئولیبرالیسم از این منظر می‌تواند شناخت عمیقی درباره تبعات گسترش نئولیبرالیسم در جهان معاصر ایجاد کند. به این منظور، سؤال اصلی مقاله این است که از منظر مکتب فرانکفورت چه مسائلی را می‌توان برای سرمایه‌داری نئولیبرال در جهان معاصر شناسایی کرد. پاسخ مقاله این است که از منظر مکتب فرانکفورت مسئله روابط مبتنی بر سلطه و سرکوب در دوره سرمایه‌داری نئولیبرال به اوج رسیده است. چنان‌که از سؤال فوق پیداست، این پژوهش حالت نقد و ارزیابی دارد، به این معنی که از چشم‌انداز فکری خاصی به استخراج مسائل نظام فکری دیگری می‌پردازد.

۲. مفهوم و واقعیت نئولیبرالیسم

نئولیبرالیسم مجموعه‌ای از باورهای به هم پیوسته در مورد نحوه تعامل بازار، دولت، و جامعه با هم دیگر است که با تکیه بر اصول اقتصاد آزاد بر ضرورت تخصیص ارزش‌های اقتصادی در جامعه از طریق سازوکارهای بازار آزاد تأکید دارد. در سیستم‌های نئولیبرال حتی خدماتی مثل آموزش و پرورش نیز به نیروهای بازار سپرده می‌شود و دولت جز در شرایطی که منافع اساسی کشور اقتضا می‌کند در نظم بازار دخالت نمی‌کند.

۱.۲ منطق و اصول بنیادی

چنان‌که بخواهیم اصول نئولیبرالیسم را در خلاصه‌ترین شکل بیان کنیم، می‌توانیم از سه اصل به‌هم‌پیوسته نام ببریم: اقتصاد خصوصی‌شده، رقابت آزاد، و حاکمیت مقررات بازار (Scholte 2005: 7). در چهارچوب اقتصاد خصوصی‌شده دو اصل مهم اهمیت می‌یابد: احترام به مالکیت خصوصی و غلبه بخش خصوصی بر اقتصاد. دولت و قانون نه تنها از مالکیت خصوصی حمایت می‌کنند، بلکه به تشویق توسعه بخش خصوصی گرایش دارند. به موازات حداقلی شدن دخالت دولت در اقتصاد، نقش بنگاه‌های خصوصی در آن افزایش می‌یابد و نهایتاً فرایندهای تولید و مبادله تحت کنترل بخش خصوصی قرار می‌گیرد. بخش خصوصی حتی در حوزه خدمات اجتماعی مثل آموزش و بهداشت و درمان نفوذ می‌کند و دایره عمل دولت را به حداقل‌هایی که خارج از توان یا انگیزه بخش خصوصی است کاهش می‌دهد. استدلال نهفته در پشت اصل مذکور این است که بخش خصوصی در استفاده از منابع کارا تر عمل می‌کند.

کارایی بخش خصوصی در صورتی محقق می‌شود که فعالیت بنگاه‌ها در فضای رقابتی آزاد جریان یابد. اصل رقابت آزاد به معنی نفی هرگونه انحصار یا امتیاز خاص غیربازاری به بعضی بنگاه‌هاست. حتی وجود مرزهای جغرافیایی میان دولت – ملت‌ها نباید سبب بهره‌مندی عده‌ای از بنگاه‌ها از امتیازاتی شود که امکان رقابت از رقبای خارجی را سلب کند. به همین دلیل، نئولیبرالیسم از آزادی تحرک کالاها، خدمات، سرمایه، نیروی کار، و پول حمایت می‌کند. دولت‌ها نه تنها باید در تعامل با بنگاه‌های داخلی بی‌طرف بوده و مشوق رقابت آزاد بین آن‌ها باشند، بلکه لازم است از هرگونه مانع‌سازی در برابر تجارت و سرمایه‌گذاری بین‌المللی خودداری کنند. بدیهی است تحقق عملی این اصل مستلزم هماهنگی و هم‌کاری میان دولت‌هاست.

توسعه بخش خصوصی و تسهیل رقابت آزاد نیازمند بستر نهادی مناسبی است که آن را می‌توان در حاکمیت مقررات بازار خلاصه کرد. مقررات‌زدایی در اقتصاد نئولیبرال بدین معناست که دولت به حذف مقررات و رویه‌هایی اقدام کند که به بازار و کارایی آن ضربه می‌زنند. دولت‌ها بنابر مصالحی ممکن است در اموری چون قیمت برخی کالاها، دست‌مزد نیروی کار، نرخ ارز، نرخ بهره، و تجارت مقرراتی وضع کنند که خروجی آن‌ها تضعیف سازوکار بازار باشد. نئولیبرالیسم دولت‌ها را از وضع چنین مقرراتی باز می‌دارد و در عوض مدافع استقرار مقرراتی است که ضامن سلامت بازار باشد. خروج دولت از قلمرو اقتصاد

هرگز به معنی حمایت از دولت ضعیف نیست، بلکه برعکس، نئولیبرالیسم نیازمند دولتی قدرتمند با کارویژه‌های مشخص است. دولت نئولیبرال، چنان‌که دیوید هاروی توضیح می‌دهد، دولتی است که اساساً در خدمت منافع نیروهای اصلی بازار یعنی شرکت‌ها عمل می‌کند و با کلیه اشکال هم‌بستگی اجتماعی که در برابر فرایند انباشت سرمایه محدودیت ایجاد می‌کند مخالف است. بنابراین، برای دفع فشار مخالفان نظم نئولیبرال از ظرفیت‌های قانونی و نیروی پلیس استفاده می‌کند (Harvey 2005: 75-77).

از براینده اصول ذکر شده می‌توان به عقلانیت حاکم بر نظم نئولیبرال رسید. نظم نئولیبرال نظامی است اقتصادگرا که در آن نیروهای بازار آزاد نقش زیربنایی دارند. وظیفه دولت این است که از منطبق بازار حفاظت کرده و از ابزارهای حاکمیتی خویش برای مقابله با نیروهای ضد بازار استفاده کند. در چنین جامعه‌ای شهروند خوب شهروندی است که در خدمت رشد بازار قرار گیرد. ارزش‌های بازار از محدوده اقتصاد فراتر می‌رود و کل نهادها و کنش‌های اجتماعی جاری در جامعه را تحت تأثیر قرار می‌دهد. نئولیبرالیسم نه تنها کل جنبه‌های زندگی اجتماعی، سیاسی، و فرهنگی را به عقلانیت محاسبه‌گرا بازار تقلیل می‌دهد، بلکه اقدام به ایجاد رویه‌های نهادی و مشوق‌هایی می‌کند که این نوع عقلانیت را گسترش می‌دهد. از آن‌جاکه کارکرد دولت نیز بر مبنای منطق بازار سامان پیدا می‌کند، مقبولیت و مشروعیت آن بر اساس توفیقش در حفظ و پرورش بازار ارزیابی می‌شود. برای مثال، از دولت انتظار می‌رود در تدوین سیاست‌های مهاجرتی طبق نیازهای بازار اقدام کند. دولت فعالیت‌های شهروندان را به نحوی سامان می‌دهد که هرکس خود را به عنوان عنصری در خدمت بازار بیندارد. در عین حال، مسئولیت ناکامی‌ها و شکست‌های هر فرد نیز نهایتاً متوجه خود فرد است. افراد محکوم به خودمراقبتی و خوداتکایی تحت مقررات بازار آزادند (Brown 2005: 39-42).

لوئیس روجیر، فیلسوف فرانسوی، در توضیح حد و حدود دخالت دولت در جامعه نئولیبرال از تشبیهی در مورد مقررات راه‌نمایی و رانندگی استفاده می‌کند. در این تشبیه، دولت در اقتصاد لسه‌فر اتومبیل‌ها را به حال خود رها می‌کند تا در هر مسیر و هر سرعتی حرکت کنند، فارغ از این‌که این آزادی عمل به سنگینی ترافیک و تصادف منجر بشود یا نشود. در مقابل، دولت در اقتصاد برنامه‌ریزی‌شده متمرکز رانندگان را ملزم می‌کند تا در مورد نحوه و مسیر حرکت از مقررات فراگیر دولت تبعیت کنند. اما دولت در اقتصاد نئولیبرال مقررات ترافیکی وضع می‌کند که در چهارچوب آن رانندگان مجازند مسیر حرکت خود را آزادانه انتخاب کنند. دولت نئولیبرال به تبع تغییر در شرایط

محیطی و ظهور تکنولوژی‌های نوین که در گذر زمان اتفاق می‌افتند تغییراتی در مقررات ایجاد می‌کند، اما نهایتاً رانندگان در چهارچوب تعریف‌شده آزادی عمل دارند (Amable 2011: 9-10).

از منظر بسیاری از متفکران نئولیبرال، نظم بازار آزادی محصول علم اقتصاد است و علم اقتصاد تاکنون نسخه‌ای بهتر از آن برای بشر عرضه نکرده است. اما از زاویه‌ای دیگر می‌توان نئولیبرالیسم را نوعی ایدئولوژی تلقی کرد: ایدئولوژی‌ای که وضعی مطلوب به تصویر کشیده و درصدد است از طریق تغییرات در سیاست‌های اقتصادی و کلاً شیوه حکم‌رانی اقتصادی جوامع را به سمت وضع مطلوب و آرمانی خویش هدایت کند. در این وضع آرمانی نه فقط اقتصاد، بلکه سیاست و فرهنگ نیز از الزامات نئولیبرالی تبعیت می‌کنند. نظریه‌های علمی‌ای که در قوام‌یابی اقتصاد نئوکلاسیک و اندیشه نئولیبرال نقش داشته‌اند، مثل نظریه تعادل عمومی و فرضیه بازار کار، تاکنون از زوایای مختلفی نقد و ارزیابی شده‌اند و اشکالات آشکاری در موردشان طرح شده است. اما نئولیبرالیسم نه تنها در برابر این چالش‌ها مقاومت کرده است، بلکه هم‌چنان به گسترش و فراگیر شدن میل دارد (بنگرید به Slattery et al.: 2013).

۲.۲ رشد و گسترش در سطح جهانی

نئولیبرالیسم پدیده‌ای سده بیستمی است که فرایند رشد و گسترش آن در چند مرحله اتفاق افتاده است. دانیل استدمن جونز (2012) این فرایند را در سه مرحله بیان می‌کند: مرحله اول از دهه ۱۹۲۰ تا سال ۱۹۵۰، مرحله دوم از سال ۱۹۵۰ تا دهه ۱۹۸۰، و مرحله سوم از دهه ۱۹۸۰ به بعد.

نئولیبرالیسم در مرحله اول بیش‌تر دربرگیرنده افکار اقتصاددانانی بود که در برابر تلاطم‌ها و چالش‌ها علیه اقتصاد بازار (که در دوره رکود بزرگ بین دو جنگ جهانی اوج گرفته بود) موضع تدافعی داشتند. واژه «نئولیبرالیسم» اولین بار در سال ۱۹۳۸ در کنفرانس والتر لیپمن (Walter Lippmann colloquium) از سوی اقتصاددان و جامعه‌شناس آلمانی الکساندر روستو ابداع شد. کنفرانس مذکور که از سوی فیلسوف فرانسوی لوئیس روجیر در پاریس سازمان‌دهی شده بود به بررسی کتاب لیپمن به نام پژوهشی درباره اصول جامعه خوب می‌پرداخت که به‌تازگی منتشر و به زبان فرانسه ترجمه شده بود. کنفرانس در عمل به صورت تریبونی فکری در برابر اندیشه‌های جمع‌گرا و دولت‌گرا عمل کرد. شرکت‌کنندگان

کنفرانس از جمله فردریش هایک، لودویگ فن میزس، ژاک رویف (Jacques Rueff)، رابرت مارژولین، مایکل پولانی، و خود ریموند آرون اغلب نگران چالش‌های جاری علیه لیبرالیسم بازارگرا و فردگرا بودند. تعدادی از آن‌ها بعدها در سال ۱۹۴۷ با هم‌کاری عده‌ای دیگر از هم‌فکران خویش از جمله میلتون فریدمن و کارل پوپر انجمن مونت پلرین (The Mont Pelerin Society) را تشکیل دادند. این انجمن از ارزش‌های سیاسی جامعه باز و سیاست‌های اقتصادی بازار آزاد حمایت می‌کرد.

روستو که واژه نئولیبرالیسم را به‌مثابه راهی در برابر جمع‌گرایی و البته اصلاح لیبرالیسم لسه‌فر مطرح کرد خود یکی از بنیان‌فکری مکتب اردولیبرالیسم (ordoliberalism) بود که بعدها پس از پایان جنگ جهانی دوم بر اقتصاد آلمان غربی غالب شد. اردولیبرالیسم در واقع نسخه آلمانی اقتصاد بازار اجتماعی بود که بر نیاز به دولت برای تضمین عملکرد درست بازار تأکید داشت (بنگرید به Dardot and Laval 2013).

اندیشه‌های نئولیبرال در مرحله دوم قوام‌یابی این مکتب ریشه عمیق‌تری پیدا کرد. تغییر عمده‌ای که در مرحله دوم ایجاد شد تشکیل پایگاه فکری قدرت‌مند نئولیبرال در آمریکا بود. یکی از نقاط عطف در این زمینه انتشار مقاله میلتون فریدمن در سال ۱۹۵۱ با نام «نئولیبرالیسم و چشم‌اندازهایش» بود که در واقع به‌مثابه پلی بین مرحله اول و دوم ظهور نئولیبرالیسم ظاهر شد. در این دوره نسل جدیدی از نئولیبرال‌ها پا به عرصه ظهور گذاشتند که با توجه به مشکلات پیش‌روی اقتصادهای دولت رفاهی نفوذ عمیقی پیدا کردند. یکی از مهم‌ترین ویژگی‌های مکتب شیگاگو روش‌شناسی اثباتی آن بود که نقش مهمی در معرفی اقتصاد به‌مثابه علم جهان‌شمول بازی می‌کرد. فریدمن در سال ۱۹۶۲ کتاب معروفی تحت عنوان سرمایه‌داری و آزادی منتشر کرد که نفوذ گسترده‌ای یافت. وی لیبرالیسم دولت رفاهی سده بیستم را شدیداً به‌چالش کشید و آن را مغایر با آرمان‌های لیبرالیسم آزادی‌طلب سده نوزدهم دانست (بنگرید به Friedman 2002).

پس از این‌که مبانی نظری نئولیبرالیسم در مرحله دوم پخته‌تر شد و هواداران آن گسترش یافت زمینه برای ورود آن به فضای اجرایی اقتصادهای بزرگ غربی فراهم شد. مشخصه عمده مرحله سوم نئولیبرالیسم گرایش اقتصادهای پیشرفته غربی به آن است که در واقع از افول اقتصاد کینزی حکایت داشت. دولت‌های رونالد ریگان در آمریکا و مارگارت تاچر در بریتانیا پرچم‌داران اولیه این تغییر بودند. ویژگی مهم دیگر مرحله سوم این است که نهادهای بین‌المللی بزرگی مثل صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی به‌سمت

سیاست‌های نئولیبرال گرایش یافتند. حتی تشکیل سازمان تجارت جهانی نیز تحت تأثیر این تحول بود. نهادهای بین‌المللی بزرگ تحت فشار اقتصادهای غربی و در رأس آن‌ها ایالات متحده تلاش کردند از طریق سیاست‌های موسوم به «تعدیل ساختاری» اقتصادهای درحال توسعه و درحال گذار را به این سمت وادار کنند. در سال ۱۹۸۹، اقتصاددان انگلیسی، جان ویلیامسون، در تبیین سیاست‌های تعدیل ساختاری از اصطلاح «اجماع واشنگتن» استفاده کرد که از هم‌کاری دولت آمریکا با نهادهای بین‌المللی برای الزامی کردن سیاست‌های تعدیل ساختاری در اقتصادهای موسوم به جهان سوم حکایت داشت. با این پیش فرض که علم اقتصاد نسخه واحدی برای همه کشورهای دارد، کل جهان در معرض طوفان نئولیبرالیسم قرار گرفت.

اجرای سیاست‌های نئولیبرال در اقتصادهای جهان فرایند پرفرازونشیبی داشت. سه دولت پینوشه، تاچر، و ریگان به ترتیب از سال‌های ۱۹۷۳، ۱۹۷۹، و ۱۹۸۱ تحت تأثیر آرای اقتصاددانان بزرگی مثل هایک و فریدمن برای تشکیل دولتی قوی در برابر نیروهای ضدلیبرال اقدام کردند. قرار شد سازوکارهای بازار آزاد تقویت و تحکیم شود، حتی اگر به‌بهای تحت فشار قراردادن اقشار کارگر و کم‌درآمد تمام شود. تا پایان دهه ۱۹۸۰ نئولیبرالیسم به موقعیت هژمونیک رسید. از این دهه کشورهای مختلف خواسته یا ناخواسته به اتخاذ سیاست‌های نئولیبرال روی آوردند. به این ترتیب، مدل‌های دولت رفاهی و دولت توسعه‌ای در دهه پایانی سده بیستم سیستم‌هایی منسوخ و خارج از رده تلقی می‌شدند (Munck 2005: 62-63).

در دهه ۱۹۹۰ روند استحکام و توسعه نئولیبرالیسم و جهانی‌شدن با قدرت ادامه یافت، هرچند با خیزش نیروهای مخالف مواجه بود. بزرگ‌ترین رویدادی که این روند را چند سال بعد به چالش کشید بحران جهانی ۲۰۰۸ بود. این بحران ضربه بسیار سنگینی بر پیکره اقتصاد جهانی شده نئولیبرال وارد کرد. پس‌از آن، اوضاع تاحدی به‌ضرر سرمایه‌داری نئولیبرال تغییر یافت. در آمریکا دولت باراک اوباما به سیاست‌هایی روی آورد که شباهت قابل‌توجهی به سیاست‌های اقتصادی دولت رفاهی داشت. به‌علاوه، از آن‌جاکه تجربه کشورهای درحال توسعه نشان داده بود که تعدیل ساختاری آن هم به‌صورت فوری نسخه نهایی و قطعی شده‌ای برای همه نیست، تردیدها درمورد آن افزایش یافت.

درمورد این‌که چگونه درطول چند دهه اخیر نئولیبرالیسم به چنین جایگاه پرنفوذ و قدرت‌مندی در گستره جهانی رسید باید در نظر داشت که این روند نتیجه عوامل

متکثری است. یان آرت شولت (2005: 16-24) از چهار دینامیک اصلی برای توضیح گسترش نئولیبرالیسم نام می‌برد: حکمرانی، تولید، دانش، و شبکه‌های اجتماعی. در حوزه حکمرانی تغییر عمده همان گذار مقررات دولت‌گرا به تمرکززدایی است. سیاست‌های خصوصی‌سازی، آزادسازی، و مقررات‌زدایی نه تنها توسط دولت‌های ملی، بلکه توسط عوامل فرادولتی و فرودولتی مختلف پی‌گیری شد. در نتیجه، حکمرانی تمرکزگرای دولت‌محور عقب‌نشینی کرد و جای خود را به حکمرانی چندلایه بازارگرا داد. در بخش تولید شاهد خیزش بی‌سابقه سرمایه‌داری فراسرزمینی هستیم که میل شدیدی به انباشت دارد. برای شرکت‌هایی که به‌دنبال سودآوری و انباشت حداکثری‌اند ماندن در فضای جغرافیایی ملی دیگر بی‌معنی است. آن‌ها در هر جایی که هزینه‌هایشان را کم‌تر کند و سودشان را افزایش دهد سرمایه‌گذاری کرده و کانون‌های مختلفی را برای سرمایه‌گذاری خویش انتخاب می‌کنند. درباره نقش دانش باید اشاره کرد که ظهور این مکتب نتیجه برخی تغییر و تحولات در مبانی فکری و شناختی اقتصاد است که از آن دانشی سکولار، انسان‌محور، علم‌گرا، و ابزاری می‌سازد، دانشی که اخلاق و ارزش‌های انسانی را تحت‌الشعاع چهارچوب‌های علمی اقتصاد قرار می‌دهد و از نسخه واحدی برای سامان‌دهی به حیات جوامع مختلف استفاده می‌کند. نهایتاً در موضوع شبکه‌های اجتماعی نکته مهم این است که مجموعه کسانی که در امور خلق دانش، مدیریت شرکت‌ها، و تدوین مقررات فعال‌اند به‌صورت شبکه‌ای با هم دیگر ارتباط دارند. البته این به معنی هماهنگی کامل و هوشمند در درون شبکه‌ها نیست، اما به‌رحال بر تقویت اجماع عمومی بین نخبگان دولتی، شرکتی، و دانشگاهی اثر می‌گذارد.

۳. مکتب فرانکفورت و نئولیبرالیسم

مکتب فرانکفورت یکی از نافذترین چشم‌اندازهای نظری برای نقد و ارزیابی نئولیبرالیسم است که ریشه مارکسیستی دارد. به‌دنبال تحکیم سرمایه‌داری در اروپا، برخلاف پیش‌بینی‌های مارکس، عده‌ای از متفکران هوادار مارکسیسم برآن شدند ضمن بازخوانی اندیشه‌های مارکسیستی مسائل اساسی پیش‌روی مارکسیسم در جهان کنونی را شناسایی کنند. یکی از کانون‌های این‌گونه فعالیت‌ها فرانکفورت آلمان بود که تدریجاً به ظهور مکتب فرانکفورت منجر شد.

۱.۳ سیر قوام‌یابی مکتب فرانکفورت

مکتب فرانکفورت نتیجه فعالیت گروهی از چپ‌های آلمان در دهه ۱۹۲۰ بود. کار آن‌ها با تشکیل مؤسسه‌ای برای مطالعات مارکسیستی به‌دست یهودی مارکسیستی به‌نام فلیکس وایل (Félix José Weil) آغاز شد. وایل در سال ۱۹۲۲ با حمایت مالی پدرش مؤسسه‌ای پژوهشی وابسته به دانشگاه فرانکفورت را پایه‌گذاری کرد. در آغاز نام «مؤسسه مارکسیسم» برای آن انتخاب شد، اما به دلیل اثر تحریک‌کننده‌اش تصمیم به تغییر نام گرفته شد و نهایتاً با نام «مؤسسه پژوهش‌های اجتماعی» از فوریه ۱۹۲۳ رسماً کارش را آغاز کرد. از کسانی که در رشد و شهرت مؤسسه نقش به‌سزایی داشتند می‌توان به ماکس هورکهایمر (۱۸۹۵-۱۹۷۳) و تئودور آدورنو (۱۹۰۳-۱۹۶۹) اشاره کرد. به‌علاوه، اشخاص مهم دیگری مانند کارل مانهایم، اریش فروم، فرانتس نویمان، و والتر بنیامین با مؤسسه هم‌کاری داشتند (قادری ۱۳۷۹: ۱۰۷-۱۰۸). بعدها متفکران بزرگ دیگری شامل هربرت مارکوزه، یورگن هابرماس، و اکسل هونت از درون این مکتب ظهور کردند که در نوشته‌هایشان گرایش ملاموسی به روح مارکسیسم بدون تبعیت از نص و کالبد آن احساس می‌شود (لینکلتر ۱۳۹۳: ۱۲۵).

در نیمه اول سده بیستم طیفی از متفکران در واکنش به مسائلی چون ضعف جنبش سوسیالیسم بین‌الملل، تفرقه در جنبش‌های کارگری، شکست انقلاب‌های کارگری، و جذب بخشی از طبقه کارگر درون فرهنگ و ایدئولوژی بورژوازی بر آن شدند با نگاهی فلسفی از نظریه ماتریالیستی و تاریخی مارکس تفسیری هگلی و ایدئالیستی عرضه کنند. به این منظور، نقد سرمایه‌داری شکل بنیادی‌تری یافت و علم و صنعت مدرن هم تحت انتقاد قرار گرفت. در مقابل، از احیای ایدئالیسم و تفکر دیالکتیکی دفاع شد. گئورگ لوکاخ (۱۸۸۵-۱۹۷۱)، که سابقه شاگردی گئورگ زیمل و ماکس وبر را داشت، از اولین مارکسیست‌های مشهوری بود که در این جهت گام برداشت. اگرچه مارکس خود به سرمایه‌داری بدبین بود و از زوال و فروپاشی آن سخن می‌گفت، به علم و مفهوم پوزیتیویستی و صنعت و مدرنیسم اعتراضی نداشت. اما در مارکسیسم فلسفی سده بیستم نوعی شورش علیه تکنولوژی، صنعت، و مدرنیسم شکل گرفت. از این منظر، علوم اجتماعی پوزیتیویستی ایدئولوژی شیئی شده‌ای است که واقعیت شیئی شده را چنان‌که هست منعکس می‌کند و در خدمت تداوم نظام سلطه مستقر قرار دارد (بشیریه ۱۳۷۸: ۱۶۴-۱۶۹). این نگاه در شکل‌گیری قالب فکری اعضای مکتب فرانکفورت نقش اساسی داشت.

اندیشمندان مشهور فرانکفورت، با وجود شباهت‌هایی که در مبانی فکری دارند، روی مسائل مختلفی انگشت گذاشته و بحث‌های متنوعی ارائه داده‌اند. هورکهایمر در بحث خویش توجه ویژه‌ای به نقش علم پوزیتیویستی یا بورژوازی در تقسیم کار نظام سرمایه‌داری کرده و به‌ویژه از متفکران مکتب وین به دلیل کار برای توسعهٔ چنین علمی انتقاد می‌کند. وی معتقد بود ریشهٔ پوزیتیویسم را باید در ارتباط با پیدایش و سلطهٔ بورژوازی توضیح داد که در نتیجهٔ آن علم و شناخت از علایق و نیازهای راستین بشر جدا شده است و صرفاً به داده‌های تجربی توجه دارد. حال آن‌که در نگرش نقادانه که اساساً هگلی و دیالکتیکی است فعالیت فکری اندیشمند ضمن پیوند با علایق و خواست‌های راستین کارکردی اجتماعی دارد و جزئی از فرایند پراکسیس تاریخی است. اندیشمند نقاد از توصیف وضعیت عینی تاریخی فراتر می‌رود و خود به‌مثابهٔ نیرویی درون آن وضعیت برای ایجاد دگرگونی است. از دید هورکهایمر، تجزیهٔ عامل و موضوع شناخت در علوم اجتماعی میسر نیست. حوادث و داده‌های جزئی بخشی از کلیتی سیال‌اند. پدیده‌های اجتماعی پدیده‌هایی همیشه ناتمام، متحول، و به‌عبارت دقیق‌تر تاریخی‌اند. دوگانگی‌هایی مثل واقعیت و نظریه، جزئی و کلی، و ذهن و عین که در علم پوزیتیویستی بورژوازی پذیرفته شده‌اند در نگاه انتقادی زیر سؤال می‌روند. نظریه‌پرداز انتقادی به واقعیت اجتماعی به‌عنوان پدیده‌ای تاریخی می‌نگرد و خود را جزئی از آن می‌داند. هورکهایمر حتی مخالف آن بود که نظریه‌پرداز انتقادی خود را در خدمت منافع پرولتاریا قرار دهد، چراکه اگر این طبقه به حقیقت دست یافته باشد دیگر به نظریهٔ انتقادی تحول‌ساز نیازی نخواهد بود. در واقع، هیچ طبقه‌ای کارگزار نظریهٔ انتقادی نیست. ظهور نظریهٔ انتقادی ناشی از نارسایی و ناتمامی فرایند عقلانیت در تاریخ است. عقل و آزادی از سلطهٔ غایات اصلی نظریهٔ انتقادی‌اند که از طریق نقد جامعه حاصل می‌شوند (بشیریه ۱۳۷۸: ۱۷۱-۱۸۱).

آدورنو هم در مقام متفکری نزدیک به هورکهایمر در بحثش دربارهٔ نقد جامعهٔ صنعتی مدرن نقش مهمی به گسترش علم پوزیتیویستی و عقلانیت ابزاری می‌دهد که در نتیجهٔ آن نوعی انحطاط فرهنگی اتفاق افتاده است. سهم مهم آدورنو در مکتب فرانکفورت نقد فرهنگی است. وی در یکی از آثاری که مشترکاً با هورکهایمر خلق کرده است، یعنی دیالکتیک روشن‌گری، بر یکی از خصایص مهم سلطهٔ عقلانیت ابزاری تحت عنوان «صنعت فرهنگ» تأکید می‌کند که در چهارچوب آن همهٔ ابعاد تولید، توزیع، و مصرف فرهنگ به‌طرز فزاینده‌ای در ارتباط با ارزش مبادله عقلانی شده است. ظهور صنعت فرهنگ بیان‌گر آن است که فرهنگ به‌جای این‌که به اعتراض علیه مناسبات متحجرانهٔ حاکم بر بشر

بینجامد و انسان را تکریم کند خود در این مناسبات جذب شده و به ابتذال انسان منجر می‌شود. موجودات فرهنگی حاصل از صنعت فرهنگ فقط به صورت کالا عمل می‌کنند (اسلیتر و تونکیس ۱۳۸۶: ۲۶۶-۲۶۹).

نقد میراث جنبش فکری روشن‌گری موضوعی است که در مکتب فرانکفورت بسیار بدان پرداخته شده است. کتاب *دیالکتیک روشن‌گری هورکهایمر* و *آدورنو* که در سال ۱۹۴۷ منتشر شد از متون کلیدی در این زمینه است. البته پیش‌از آن افراد دیگری درباره روشن‌گری و تحولات واقعی جهان مثل ظهور فاشیسم بحث‌های متنوعی ارائه کرده بودند. برای مثال، ارنست کاسیرر در کتاب *فلسفه روشن‌گری* که در سال ۱۹۳۲ منتشر شد تحلیل جالب توجهی در این زمینه ارائه داد. وی استدلال می‌کند که بررسی گذشته فلسفه روشن‌گری باید با جهت‌گیری تازه و با انتقاد از خود هم‌راه باشد. به نظر کاسیرر، به جای سرزنش یا نادیده‌گیری متفکران عصر روشن‌گری باید خود را با عصر روشن‌گری بسنجیم و با آن به تفاهم درستی برسیم. درست است که بسیاری از آنچه امروزه در نظر ما نتیجه پیشرفت جلوه می‌کند با انعکاس در آینه درخشش خود را از دست می‌دهد، اما نباید در علت‌یابی عجولانه روی خود آینه تمرکز کرد (کاسیرر ۱۳۹۵: ۸۳-۸۴). هریک از متفکران فرانکفورت تلاش کرده‌اند از یک زاویه مسائل درون روشن‌گری را در طول دوره پس از ظهور این جنبش شناسایی و نقد کنند.

سومین چهره پرنفوذ مکتب فرانکفورت مارکوزه است. او نیز به پوزیتیویسم و خصوصاً به حلقه وین به شدت انتقاد می‌کند. مارکوزه در کتاب *مشهورش، انسان تک‌ساحتی* (1964)، پوزیتیویسم را پایه فلسفه تک‌ساحتی می‌داند و تمدن بورژوازی و نظام سرمایه‌داری را با استفاده از آمیزه‌ای از مارکسیسم، اندیشه ویر درباره عقلانیت، روان‌شناسی، و دیالکتیک سلبی هگلی به نقد می‌کشد. انسان تک‌ساحتی انسانی است که در حلقه سیستم سرمایه‌داری صنعتی از نیروهای خود تهی شده و به یک بعد تقلیل یافته است. این انسان ظاهراً آزادی‌های زیادی دارد، اما این آزادی‌ها در انطباق با دیالکتیک سلبی قرار ندارند. اگرچه جامعه صنعتی مدرن به کمک علم و تکنولوژی زندگی انسان‌ها را ماشینی کرده و رفاهشان را افزایش داده است، توانایی نقد و عامل‌رهایی را از آن‌ها گرفته است. حتی کارگران هم به جای این‌که منطبق با آموزه‌های مارکس و در چهارچوب خواسته‌های راستین خویش در برابر بورژوازی و سرمایه‌داری قرار گیرند، خود در لذات روزمره آن‌ها جذب و مشغول شده‌اند. از خودبیگانگی سبب تقلیل انسان در روابط تولید و مصرف می‌شود که این فاجعه تک‌ساحتی شدن انسان است. به نظر مارکوزه، تنها با استفاده از دیالکتیک سلبی است که

می‌توان امکان رسیدن انسان به خودآگاهی را فراهم کرد و موجب تغییرات اساسی شد (قادری ۱۳۷۹: ۱۱۳-۱۱۸).

هابرماس از آخرین اندیشمندان به نام مکتب فرانکفورت است که البته تاحدی از فضای مارکسیستی حاکم بر این مکتب فاصله گرفته است. وی در آثار اولیه‌اش، مشابه متفکران نسل اولی مکتب، پوزیتیویسم را با این استدلال که در آن عقل زندانی علم جدید شده است زیر سؤال می‌برد و در برابر آن از دیالکتیک شناخت دفاع می‌کند. هابرماس سه نوع شناخت و علایق بشری را از هم متمایز می‌سازد: اول، علایق تکنیکی که مبتنی بر نیروهای تولید و نیازهای مادی انسان بوده و قلمرو شناخت و علم تجربی را ایجاد کرده است؛ دوم، علایق عملی که به درک روابط تفاهمی و ذهنی میان افراد و گروه‌های اجتماعی مربوط بوده و حوزه شناخت تاریخی - تأویلی را تشکیل می‌دهد؛ و سوم، علایق آزادی‌خواهانه و رهایی‌بخش که به ایجاد حوزه شناخت نقاد منجر می‌شود. سه شکل اصلی شناخت متناظر با سه ویژگی اصلی زندگی اجتماعی انسان یعنی کار، ارتباط یا زبان، و سلطه است (بشیریه ۱۳۷۸: ۲۱۳-۲۱۵). هابرماس تلاش کرده است با معرفی ایده عقلانیت ارتباطی که فرایندی فرهنگی و رهایی‌بخش است بر مشکلات عقلانیت ابزاری فائق آید. عقلانیت ابزاری، با وجود ابزارهایی که ایجاد کرده است، مانع ظهور و گسترش بحران‌های مختلف از جمله بحران مشروعیت در دولت مدرن نشده است. اما در عقلانیت ارتباطی که موانع ارتباط برداشته شده و اجازه ارائه آزادانه افکار مختلف وجود دارد نوعی درک مشترک ایجاد می‌شود. هابرماس از «وضعیت کلامی آرمانی» صحبت می‌کند که در آن اختلافات از طریق ارتباط و تفاهم آزادانه حل و فصل می‌شوند. با حرکت در این مسیر می‌توان به عقلانی و سالم‌شدن جامعه کمک کرد (بنگرید به آوٹویت ۱۳۸۶).

به‌طور کلی، چنان‌چه بخواهیم ماهیت مکتب فرانکفورت را در یک عبارت ساده بیان کنیم، نکته کلیدی این است که در بطن نظریه انتقادی میل شدیدی به مخالفت با سیستم‌های فلسفی بسته وجود دارد (Jay 1973: 41) و در عوض، این نظریه با رویکردی بسیار باز به محیط اطراف می‌نگرد. به همین دلیل، دیالوگ و روش دیالکتیکی در آن نقش مهمی دارد. چنان‌که از نام نظریه انتقادی پیداست، کار آن نقادی دیگر متفکران و سنت‌های فلسفی است و ادعاها درباره حقیقت مطلق را زیر سؤال می‌برد. آزادی، عدالت، و سعادت به مفهومی که در لیبرالیسم مدرن تعریف شده و اندیشه روشن‌گری در توسعه آن نقش بنیادی داشته است، از سوی مکتب فرانکفورت عمیقاً مورد انتقاد قرار می‌گیرد. کار اساسی

مکتب فرانکفورت این بوده است که ساختارهای بسته و سلطه‌آمیز جاری از جمله در جهان سرمایه‌داری مدرن را شناسایی کند و به رهایی از آن‌ها بیندیشد.

۲.۳ ارزیابی و نقد نئولیبرالیسم از منظر مکتب فرانکفورت

ظهور و گسترش نئولیبرالیسم را می‌توان از یک سو اوج عقلانیت ابزاری روشن‌گری و از سوی دیگر شکستی برای نظریه انتقادی تلقی کرد. عصر روشن‌گری عصری بود که در آن موجی از امید و خوش‌بینی به آینده شکل گرفت. البته ایده‌هایی که در این عصر طرح شدند متنوع و بعضاً در تعارض با هم بودند. سکولاریسم، آزاداندیشی، عقل‌گرایی، دموکراسی، علم‌گرایی تجربی، سرمایه‌داری بازار آزاد، و رشد اجتماعی از ایده‌هایی بودند که در این عصر مورد توجه بودند. وجه مشترک همه آن‌ها در احساس ضرورت تغییر بود. اما در عمل این آرمان‌ها در سطح مشابهی رشد نکردند. در سده نوزدهم گسترش چشم‌گیر سرمایه‌داری جهانی با منطق اقتصاد بازار آزاد نشان داد که این بعد از اندیشه روشن‌گری در مقایسه با سایر ایده‌های ترقی‌خواهانه رشد به مراتب سریع‌تری دارد. عقل، علم، و تکنولوژی همگی در خدمت طرح‌های سودسازانه سرمایه‌داری قرار گرفتند که عملاً اقلیتی از جمعیت جوامع مدرن را منتفع می‌کرد. این سرمایه‌داری توسعه‌طلب در اوایل سده بیستم و پیش از رکود بزرگ به اوج رسید. رکود بزرگ و حوادثی که به تبع آن ایجاد شد تاحدی به تعدیل وضع موجود انجامید. در چند دهه‌ای که سرمایه‌داری بازار آزاد با گسترش تفکر کینزی و اقتصادهای رفاهی تعدیل شد هم نظریه انتقادی رشد چشم‌گیری کرد و هم جنبش‌های اجتماعی رادیکالی ایجاد شدند. اما از اواخر دهه ۱۹۷۰ با ظهور نئولیبرالیسم و رشد تمایلات دست‌راستی روند اصلاحات به مانع برخورد (Letizia 2013: 164-165).

موج جدید خیزش سرمایه‌داری با ویژگی‌هایی هم‌راه بود که برای مکتب انتقادی را غافل‌گیر کرد. در حالی که نظریه انتقادی به دنبال تعمیق آزادی، رهایی، و حذف روابط استثمار و سلطه‌آمیز بین انسان‌ها بود، نئولیبرالیسم پروژه‌ای را به اجرا درمی‌آورد که قویاً مولد نابرابری و روابط سلطه بوده است. نئولیبرالیسم خصوصاً ضمن تأکید بر خصوصی‌سازی، آزادسازی، و مقررات‌زدایی با تدابیر رفاهی سیستم‌های دولت رفاهی که پس از رکود بزرگ توسعه یافته بودند مخالفت کرد. در حالی که دولت رفاه به مثابه حامی و ملجأ اصلی اقشار ضعیف و آسیب‌دیده عمل می‌کرد، دولت نئولیبرال از تعهدات دولت رفاهی عقب‌نشینی کرد و در حمایت سرسختانه از گروه‌های صاحب ثروت و قدرت ظاهر

شد. این دولت متعهد بود در برابر نیروها و جنبش‌هایی که به‌نحوی اقتصاد بازار آزاد را به‌چالش می‌کشند بایستد و آن‌ها را به تمکین در برابر وضع موجود تشویق کند. به این ترتیب، برخلاف آمال سلطه‌ستیزانه و رهایی‌خواهانه‌ای که در مکتب فرانکفورت به‌تصویر کشیده شده بود وضعی پدیدار شد که جامعه بشری را در مسیری معکوس قرار داد.

ناگفته پیداست که نئولیبرالیسم مجدداً با تکیه بر عقلانیت ابزاری و پوزیتیویسم جهان را به همان راهی هدایت کرده که در نظریه انتقادی به‌کرات درباره آن هشدار داده شده است. اما برای درک عمیق مسئله لازم است ماهیت نئولیبرالیسم را از ابعاد نظری مختلف مکتب فرانکفورت بررسی کنیم. با توجه به گستردگی موضوع در این جا روی چند نکته اساسی تأکید می‌کنیم:

۱.۲.۳ تقدیس علم‌گرایی

تفکر اقتصادی مکتب شیکاگو و خصوصاً آرای میلتون فریدمن نقش مهمی در پایه‌ریزی چهارچوب نظری نئولیبرالیسم داشت. یکی از باورهای رایج در این مکتب این بود که اقتصاد علمی در ردیف علوم طبیعی است که می‌تواند رفتار انسان را پیش‌بینی کند. این علم اوج کارایی نهادهای اجتماعی را از مسیر خصوصی‌سازی، مقررات‌زدایی، و رقابت آزاد می‌بیند و اثر دخالت‌های محدودکننده دولت را حتی به‌نام حمایت از منافع گروه‌های کم‌درآمد معکوس ارزیابی می‌کند. چنان‌که در مواضع فریدمن مشاهده می‌شود، منافع خصوصی‌سازی خدمات آموزشی و بهداشتی – درمانی دولتی برای جامعه بیش‌تر از زیان‌هایش است. این‌ها سیاست‌هایی هستند که از درون علم اقتصاد استخراج شده‌اند. تقدیس علم‌گرایی به این شکل مسئله‌ای است که در مکتب به‌شدت به آن انتقاد شده است. چنان‌که هورکهایمر و آدورنو (2002) اظهار داشته‌اند، شیفتگی روشن‌گری به روش‌های علمی مبتنی بر مشاهده و سنجش نهایتاً موجب ظهور اشکال جدیدی از اسارت و بربریس‌م شد. درحالی‌که سپردن امور جامعه به منطق بازار آزاد از نگاه نئولیبرالی به حداکثری شدن کارایی می‌انجامد، از منظر نظریه انتقادی مسبب اتخاذ تصمیمات بی‌رحمانه علیه حیات بشر است. تقلیل همه‌چیز به بازار موجب می‌شود خیلی از اجزا و متغیرهای مهمی که در حیات انسان و جامعه ارزش بنیادی دارند نادیده گرفته شوند. در مکتب انتقادی و به‌طور خاص در اندیشه هابرماس (۱۳۹۲) از «عرصه عمومی» صحبت شده است که در آن افراد به‌طور آزادانه از طریق ارتباط، استدلال، و مفاهیم درمورد مسائل حال و آینده خویش به جمع‌بندی می‌رسند و براساس آن، عملکرد دولت را تحت تأثیر قرار می‌دهند. این‌گونه مفاهیم در

علم‌گرایی بازارمحورانه نئولیبرالیسم محلی از اعراب ندارند. نظریه انتقادی هزینه‌های تقلیل‌گرایی علمی را بسیار سنگین ارزیابی می‌کند. کارایی بازار برای پیشرفت جامعه مهم است، اما نمی‌توان برای تحصیل آن چنین بهای گزافی پرداخت.

۲.۲.۳ پروژه سیاسی در پوشش علم‌گرایی

ادعای اساسی نئولیبرالیسم این است که «بازار خودتنظیم‌گر» عقلانی‌ترین راه سامان‌دهی به جامعه بشری است و جهان آینده نیز ناگزیر باید در این مسیر حرکت کند. از این منظر، بازار در حالت ایدئال که آزاد و عاری از دخالت عواملی مثل دولت است عملکردی طبیعی و درعین‌حال بهینه دارد. به بیان دیگر، بازار آزاد با نظم خودانگیخته و سیستم خودتنظیم‌کننده‌ای که دارد بهتر از جامعه می‌تواند راه درست زندگی را تشخیص دهد. این توانایی محدود به زمان یا مکان خاصی نیست، بلکه پایدار و جهانی است. تأکید بر قانون بازار آزاد به مثابه قانونی دائمی و فراگیر و تلاش برای طبیعی جلوه‌دادن آن که از عمق علم‌گرایی، چنان‌که در اقتصاد نئوکلاسیک رواج داشته است، حکایت دارد سبب نمی‌شود واقعیت پروژه سیاسی در نئولیبرالیسم نادیده گرفته شود. از منظر نظریه انتقادی، نئولیبرالیسم اندیشه‌ای تاریخ‌مند است که در مورد چیستی مفاهیمی مثل آزادی، عدالت، و دموکراسی و هم‌چنین چگونگی دستیابی به آن‌ها موضع دارد. با محوریت بازار آزاد، انسان‌ها به جهان کالاهایی وابستگی می‌یابند که ابزارهای اعتباربخشی اجتماعی هستند. جامعه خود را اسیر قیدوبندهایی می‌بیند که امکان گذر از آن‌ها با ابزارهای دموکراتیک محدود است. حتی در شرایط بحرانی مثل تخریب محیط زیست نهادهای نئولیبرال با تکیه بر این اصل که «بازار راه‌حل بحران‌ها را به موقع کشف خواهد کرد» استراتژی خویش را حفظ می‌کنند و جامعه هم محکوم به تسلیم در برابر آن است. نئولیبرالیسم با علم‌گرایی محافظه‌کارانه به روابط سلطه‌ای در جامعه که برقرار کرده و مشروعیت داده است تداوم می‌بخشد. این همان پروژه سیاسی‌ای است که نظریه انتقادی به برملاسازی‌اش میل دارد (Prusik 2018: 1611-1612).

۳.۲.۳ محافظه‌کاری

مقصود از محافظه‌کاری تمایل محض به حفظ وضع موجود نیست، بلکه مقاومت در برابر تغییرات بنیادی است. نئولیبرالیسم به دنبال تغییر یا اصلاح در ساختارهای اقتصادی کشورها با هدف جهانی‌سازی اصول اقتصاد بازار است. اما این سطح از تغییرات از منظر متفکران انتقادی تغییرات مشکل‌گشایانه است. در چهارچوب نگاه فردگرایانه نئولیبرالیسم آزادی

اقتصادی افراد هدفی عالی قلمداد می‌شود که هر نوع تغییری نهایتاً باید بدان ختم شود. با توجه به این که فعالیت اقتصادی افراد در چهارچوب نظم خودانگیخته سامان می‌یابد، بهترین کار برای دولت این است که خود را کنار نگه دارد و فقط در زمان‌هایی وارد عمل شود که این نظم خودسامان تهدید شد. دولت از منظر نئولیبرالیسم واقعیتی مفروض است که از آن انتظار می‌رود در خدمت بازار قرار گیرد. شکل و نحوه رفتار دولت با دیگران اهمیت چندانی ندارد. این در حالی است که نظریه انتقادی نظم جاری و وجود کنش‌گرانی مثل دولت را امری برساخته می‌داند که قابل تغییر است. چنان‌که کاکس (1981) توضیح می‌دهد، نظریه انتقادی خود را خارج از نظم مسلط جهان نگه می‌دارد و در مورد ریشه آن فکر می‌کند. برخلاف نظریه‌های مشکل‌گشا که نهادها و روابط اجتماعی موجود را مفروض می‌انگارند، نظریه انتقادی به ریشه‌های شکل‌گیری و امکان تغییر بنیادی آن‌ها می‌اندیشد. از این منظر، تغییراتی که در چهارچوب اندیشه نئولیبرال صورت می‌پذیرند معطوف به حل مشکلات جاری با تکیه بر عقلانیت ابزاری‌اند. آرمان نهایی مکتب فرانکفورت رهایی بشر است که آن نه از طریق فردگرایی، بلکه با نگاه کل‌گرا و انقلابی حاصل می‌شود. واقعیت اجتماعی کلیتی زمان‌مند و مکان‌مند است که همواره در معرض تغییر و تحول قرار دارد. بنابراین، دلیلی برای مفروض‌انگاشتن وضع موجود وجود ندارد.

۴.۲.۳ کارایی اقتصادی به‌بهای تضعیف دموکراسی

عقل نئولیبرالی عقلی اقتصادمحور است که در آن ارزش هر چیز براساس سود اقتصادی‌اش ارزیابی می‌شود. اقتصادی‌شدن جامعه تا جایی پیش می‌رود که انسان‌ها شبیه به کالاهای قابل مبادله در بازار ارزش‌گذاری می‌شوند. یکی از عوارض این پدیده تضعیف یا تخریب دموکراسی است که در عمل هم در بسیاری جوامع تجربه شده است. چنان‌که نوامی کلین در کتاب دکترین شوک (Klein 2007) توضیح می‌دهد، تجارب به‌دست‌آمده از اجرای نئولیبرالیسم در مناطق مختلف به‌ویژه آمریکای لاتین از ناسازگاری بین نئولیبرالیسم و دموکراسی حکایت دارد. در موارد مختلفی دولت‌ها برای اجرای کامل سیاست‌های نئولیبرال ناچار شده‌اند نهادهای دموکراتیک را برچینند و به مسیر اقتدارگرایی وارد شوند. این واقعیتی است که با آرمان‌های نظری مکتب فرانکفورت فاصله بسیاری دارد، مکتبی که از لیبرال‌دموکراسی‌های جافتاده غربی به دلیل دوری از دموکراسی واقعی انتقاد می‌کند. این مکتب از محوریت عقلانیت اقتصادی در جامعه سرمایه‌داری مدرن انتقاد کرده و به کرات درباره تبعات ضددموکراتیک آن هشدار داده است (Horkheimer 2002: 247-250).

دموکراسی در نظریه انتقادی تعریف عمیقی دارد. شانون ماریوتی در کتاب *آدورنو و دموکراسی: سال‌های آمریکایی* توضیح می‌دهد که آدورنو دموکراسی را نه با ترتیبات نهادی رسمی یا صفات سیاسی شخصی، بلکه با فعالیت انتقادی ارزیابی می‌کند و بر آن است که در جامعه مدرن کنونی نظریه دموکراتیک باید نظریه‌ای انتقادی باشد و برعکس. انتقاد آدورنو از دموکراسی آمریکا این بود که در این کشور رسانه‌ها به تربیت شهروندان منفعل و تابع مشغول شده‌اند و عملاً فضا به گونه‌ای شده است که به نام دموکراسی به دموکراسی حمله می‌شود. به نظر وی، توانایی مردم برای حکومت بر خود مستلزم پرورش قابلیت‌های انتقادی آن‌هاست تا ابزارهای متنوع کنترل و انضباط‌بخشی را در اختیار داشته باشند و بتوانند تأمل و واکنش مناسب داشته باشند. رهبر دموکراتیک هم کسی است که با مردم به صورت افراد برابر کار کرده و تلاش می‌کند تا امکان‌های حکومت بر خود را با تفکر انتقادی در آن‌ها پرورش دهد (Mariotti 2016). روشن است که نئولیبرالیسم نه تنها در غرب به تعمیق دموکراسی با تفکر انتقادی کمک نکرده است، بلکه حتی کشورهای زیادی را به بهانه کارسازی اقتصادی از استانداردهای رایج دموکراسی در جهان کنونی بسیار دور کرده است.

۵.۲.۳. بازاری شدن فرهنگ

زندگی بر مبنای عقلانیت بازار که از ویژگی‌های اساسی سرمایه‌داری است در دوره نئولیبرالیسم به اوج رسیده است. برنامه‌های نئولیبرالی صرفاً متضمن خصوصی‌سازی مؤسسات عمومی، آزادسازی مبادلات، و مقررات‌زدایی از فعالیت‌های بازار نیست، بلکه بازاری کردن خدمات عمومی مختلف را هم در بر می‌گیرد. گسترش حداکثری بازاری شدن به شدت ساحت فرهنگ را تحت تأثیر قرار داده است. نیروهای بازار که از گذشته مایل به استفاده از ظرفیت‌های عرصه فرهنگ برای تقویت بازار بوده‌اند در دوره نئولیبرالیسم فرصت کم‌نظیری در این جهت یافته‌اند. در ادبیات مکتب انتقادی تأثیر بازاری شدن بر فرهنگ با مفاهیمی چون شبیهی شدن توضیح داده شده است. در سنت هگلی که آثار کسانی مثل لوکاک، بنیامین، و آدورنو را در بر می‌گیرد بحران‌ها و کژی‌های فرهنگی عمدتاً در ارتباط با بیگانگی بررسی می‌شوند. فرهنگ اصیل این ویژگی را دارد که برای کارگزاران اجتماعی امکان ورود آگاهانه به جهانی را فراهم می‌کند که آن را ساخته‌اند و می‌توانند تغییرش دهند. سرمایه‌داری نئولیبرال وضع موجود جهان را طوری به تصویر می‌کشد که گویی نظامی طبیعی است و نه اجتماعی یا تاریخی. در نتیجه، فرهنگی به وجود می‌آید که کاذب است و

مانع درک سوژه مدرن از خود و توان‌مندی‌اش می‌شود. بازاری‌شدن سبب شده است فرهنگ تا سطح تبلیغات، حراج، تفریح، و فراغت تحلیل رود. فرهنگ به ابزاری جدایی‌ناپذیر برای مصرف‌گرایی و افزایش سود تبدیل شده است. درحالی‌که اقتصاد بازار روی مفهوم آزادی بنا شده است، وظیفه نظریه انتقادی این است که شکاف عمیق بین آرمان آزادی و آنچه را که تحقق یافته است (سلطه و استثمار) آشکار سازد. فرهنگ به‌جای این‌که به‌صورت کالایی در خدمت مناسبات بازاری موجود باشد و انسان را به‌ابتدال بکشد باید خارج از مناسبات بازار به ایفای نقش انتقادی بپردازد (اسلیتر و تونکیس ۱۳۸۶: ۲۶۰-۲۶۹).

۶.۲.۳ انسان تک‌ساحتی

نئولیبرالیسم مولد انسانی تک‌ساحتی است که عملکردش براساس سود و زیان‌های اقتصادی‌اش ارزیابی می‌شود. یکی از مفاهیم اساسی در این باره «سرمایه انسانی» است که گری بکر، از شاگردان مشهور فریدمن، در تبیین آن نقش مهمی داشت. طبق نظریه سرمایه انسانی بکر، نهادهایی مثل آموزش از این جهت مهم‌اند که با کارسازی انسان در مقام منبع تولید یا سرمایه در خدمت اقتصاد قرار می‌گیرند. بنابراین، هزینه‌کردن روی آموزش در صورتی عقلانی است که به بازدهی بیش‌تر در اقتصاد منتهی شود. اگرچه بکر اشاره کرده است که نظریه سرمایه انسانی ضرورتاً ابعاد غیر پولی آموزش مثل شهروندی، فرهنگ، و هنر را نادیده نمی‌گیرد، حداقل می‌توان گفت که غلبه بعد اقتصادی در آن بسیار پررنگ است (Becker 1993). از این زاویه، نه تنها ارزش نهادهایی مثل آموزش به قدرت پول‌سازی‌شان تقلیل می‌یابد، بلکه ارزش خود انسان نیز اساساً با این بعد ارزیابی می‌شود. نظریه سرمایه انسانی نئولیبرالیسم مصداق آشکار انسان تک‌ساحتی مارکوزه است که در آن انسان به‌مثابه سرمایه قلمداد شده و سپهر درونی‌اش کالایی می‌شود. وی (1964) به‌روشنی استدلال می‌کند که عملکرد صنعت تبلیغات، رسانه‌ها، و دولت با خلق امیال ساختگی که جای‌گزین قابلیت‌های طبیعی بازان‌دیشی و نقادی انسان شده‌اند موجب تهاجم به سپهر درونی انسان شده است. بنابراین، نظریه سرمایه انسانی که بر کارسازی انسان تمرکز کرده است در عمل ظرفیت و قابلیت انسان را به یک بعد خاص محدود کرده است.

۷.۲.۳ سیاسی‌زدایی از امور و تحولات اجتماعی

برخلاف لیبرالیسم کلاسیک که در تلاش بود حتی‌الامکان بازار را از دخالت‌های نابه‌جای دولت مصون نگه دارد یا به‌نحوی استقلال قلمرو اقتصاد را در برابر سیاست حفظ کند،

نئولیبرالیسم فعالانه به دنبال ایجاد شرایط و نهادهایی بوده است تا از ظرفیت‌های موجود در دولت و جامعه برای حداکثرسازی کارایی بازار بهره‌برد. نئولیبرالیسم بیش‌تر مایل بوده است با سیاسی‌زدایی از امور اجتماعی و اقتصادی کردن آن‌ها منطق اقتصاد بازار آزاد را بر جامعه غالب کند. استدلال نئولیبرال‌ها این است که زمانی که بازار داور نهایی تعیین شایستگی اجتماعی و تخصیص ارزش‌ها باشد سیاست و ابعاد غیرعقلانی آن از مناسبات و تصمیمات اجتماعی کنار می‌روند. در آن صورت، کارایی و تحلیل هزینه-فایده مبنای تحولات اجتماعی خواهد بود.

نئولیبرالیسم با استراتژی سیاسی‌زدایی در واقع به دنبال کسب مبنای موجه برای سازمان‌دهی مجدد دولت و جامعه طبق منطق بازار بوده است. منتقدان نئولیبرالیسم پروژه سیاسی‌زدایی در این مکتب را از ابعاد مختلف به چالش کشیده‌اند. از منظر نظریه انتقادی، این سبک از سیاسی‌زدایی نهایتاً در چهارچوب پروژه‌ای سیاسی جریان می‌یابد که به تعبیر هابرماس هدفش حل و فصل مشکلات فنی است و حل و فصل مشکلات فنی نیز به مشارکت و مباحثه عمومی وابسته نیست. حذف علایق غیرفنی از سیاست و هدایت آن به سمت مشکلات فنی راهی برای مشروعیت‌بخشی به مناسبات قدرت در چهارچوب ایدئولوژی موجود است (Habermas 1971: 101-105). البته استراتژی حکم‌رانی سیاسی‌زدایانه در نئولیبرالیسم در عمل به ثبات سیستم کمک کرده است، اما به آن قطعیت نمی‌بخشد. حوادثی مثل بحران مالی ۲۰۰۸ نشان داد که بحران اقتصادی فقط بحران اقتصادی نیست، بلکه می‌تواند بحران سیاسی هم ایجاد کند (بنگرید به Burnham 2017). در نگاه کل‌گرایانه مکتب فرانکفورت اقتصاد و سیاست پیوند ناگسستنی با یک‌دیگر دارند و حذف سیاست ایده‌ای نامفهوم است. این مکتب به دنبال استقرار سیاستی است که آرمان‌رهای بشر را به بهترین نحو ممکن دنبال کند.

۸.۲.۳ انفعال در برابر مسائل جهانی شدن

جهانی‌شدن به مفهومی که طی دهه‌های اخیر بروز و ظهور یافته است عمیقاً تحت‌تأثیر گفتمان نئولیبرال قرار داشته است. نئولیبرال‌ها دوست دارند جهانی‌شدن را فرایندی اجتناب‌ناپذیر معرفی کنند، فرایندی که طی آن با تسهیل و گسترش فزاینده تحرک کالا، خدمات، تکنولوژی، سرمایه، و نیروی انسانی میان کشورها مرزهای اقتصادی و حتی ملی کم‌رنگ‌تر می‌شود و در نتیجه آن تولید، مصرف، و رفاه ملت‌ها افزایش می‌یابد. بعضی حتی از این هم فراتر می‌روند و جهانی‌شدن را فرایندی می‌دانند که در نتیجه آن

ملت‌های جهان در جامعه یک‌پارچه جهانی به هم می‌پیوندند. اما از نظر طیف گسترده‌ای از منتقدان از جمله نقادان مکتب فرانکفورت این‌گونه روایت‌ها نه تنها واقعیت جهانی شدن را به تصویر نمی‌کشند، بلکه حتی آن را تحریف نیز می‌کنند. جهانی شدن تغییراتی را در مناسبات اجتماعی و روابط قدرت میان انسان‌ها ایجاد کرده است که بسیار نگران‌کننده است. نابرابری تعمیق‌شده و کنترل بعضی بازیگران خصوصاً شرکت‌های بزرگ بر زندگی جوامع به‌نحوی سابقه‌ای محکم شده است. سلطه اصول و قواعد اقتصادی نئولیبرال در واقع سلطه اقلیتی از جمعیت جهان بر اکثریت را تسهیل کرده است. نکته مهم دیگر این‌که جهانی شدن تبعاتی مثل تخریب محیط زیست به دنبال داشته است که نهادهای نئولیبرال در برابر آن‌ها انفعال پیشه کرده‌اند. رسیدگی مؤثر به مشکلاتی چون نابرابری و تخریب محیط زیست مستلزم دخالت دولت‌هاست. اما باتوجه به منع دخالت دولت در اقتصاد و تضعیف بنیه مالیاتی آن امکان دخالت مؤثر دولت برای تولید کالاهای عمومی مورد نیاز ضعیف شده است. در چنین وضعی اصرار بر ادامه سیاست‌های نئولیبرال موجب افزایش مشکلات می‌شود. نظریه انتقادی نگاه تاریخی به جهانی شدن دارد و به‌هیچ‌وجه آن را فرایندی اجتناب‌ناپذیر نمی‌داند. جهانی شدن در جایگاه‌های خاص تاریخی شکل گرفته و روابط اجتماعی قدرت خاص خود را ایجاد کرده است. باتوجه به این‌که جهانی شدن برساخته‌ای تاریخی است، می‌توان در مورد آن بازاندیشی کرد (مشیرزاده ۱۳۸۴: ۲۳۷-۲۳۸). در این صورت، تمام مسائلی که جهانی شدن ایجاد کرده‌اند قابل‌رسیدگی هستند.

۹.۲.۳ غفلت از اخلاق هنجاری

ویژگی علم‌گرایی و پوزیتیویسم در اقتصاد نئولیبرال موجب دوری آن از اخلاق هنجاری شده است. اقتصاددانان مکتب شیکاگو و در رأس آن‌ها میلتون فریدمن که در قوام‌یابی اقتصاد نئولیبرال نقش اساسی داشتند قویاً به پوزیتیویسم گرایش داشتند، گرایشی که طبق آن اقتصاد علمی قلمداد می‌شود که مشابه علم فیزیک از موضع‌گیری‌های اخلاقی و قضاوت‌های هنجاری مستقل است. علم اقتصاد بی‌طرفانه در مورد «هست‌ها» صحبت می‌کند و براساس آن تلاش می‌کند پیش‌بینی درستی از آینده ارائه دهد. بنابراین، صحبت در مورد بایسته‌های اخلاقی خارج از قلمرو علم اقتصاد است (بنگرید به Friedman 1953). این درحالی است که نظریه انتقادی، ضمن تأکید بر ضرورت بازگشت به اخلاق هنجاری، استقلال علم از ارزش را زیر سؤال می‌برد. از میان بردن ساختارهای سلطه، استقرار عدالت،

احترام به تفاوت‌ها، و دستیابی به تفاهم از اهدافی است که در این نظریه پی‌گیری می‌شود. هابرماس (۱۹۷۹) بر این باور است که تکامل جوامع بشری نتیجه یادگیری این نکته است که چگونه باید از اصول اخلاقی جهانی برای حل و فصل دعاوی متعارض استفاده کرد. یکی از اصول کلیدی که برای این منظور اهمیت دارد مشارکت همه انسان‌ها در ترتیبات اجتماعی مربوط به خویش است. قوانین اخلاقی متریقی برای انسان‌ها جهت مشارکت در گفت‌وگوی آزاد درباره مسائل جامعه و سیاست حقی برابر قائل‌اند. مکتب فرانکفورت با این‌گونه سازوکارها در پی ایجاد گفتمان اخلاقی فراگیر و شمول‌پذیر در برابر ساختارها و رویه‌های خاص‌گرا، حذف‌گرا، و سلطه‌ساز است.

چنان‌که از نکات یادشده فهم می‌شود، شکاف نظری و فرانظری عمیقی بین مکاتب فرانکفورت و نئولیبرالیسم وجود دارد. درحالی‌که هر دو به نحوی تحت‌تأثیر فلسفه عصر روشن‌گری قرار داشته‌اند، وجوه متعارضی از عقلانیت بشری را پرورش داده‌اند. اصل تغییر برای هر دو اهمیت دارد، با این تفاوت که نئولیبرالیسم خواهان تغییرات محدود در چهارچوب عقلانیت ابزاری اقتصاد سرمایه‌داری برای تحکیم نظم موجود بوده است که در عصر جهانی شدن اوج گرفته است، اما مکتب انتقادی تغییر موردنظر نئولیبرالیسم را محافظه‌کارانه قلمداد کرده و برای از میان بردن ساختارهای سلطه موجود و بازگشت به اخلاق هنجاری از تغییرات انقلابی حمایت کرده است. درعمل، نئولیبرالیسم توانسته است در جایگاه نظام فکری غالب در جهان کنونی ظاهر شود و حیات اغلب جوامع را تحت‌تأثیر قرار دهد. در چنین شرایطی، مکتب فرانکفورت هم‌چنان در جایگاه اپوزیسیونی عمل می‌کند که بیش‌تر در میان روشنفکران و دانشگاهیان پایگاه دارد. باین‌حال، آموزه‌های این مکتب هم در میان طیفی از عموم نفوذ کرده و مواضع آن‌ها درباره وضع موجود را تحت‌تأثیر قرار داده است. جنبش‌های مخالف یا منتقد جهانی شدن تاحدی تحت‌تأثیر فلسفه و ادبیات انتقادی مکتب فرانکفورت قرار داشته است. از این‌رو، اشاره به نقش آموزه‌های انتقادی مکتب فرانکفورت در ظهور این جنبش‌ها اهمیت دارد.

۴. نتیجه‌گیری

در جهان امروز که اندیشه نئولیبرالیسم به جهانی شدن میل کرده است اهمیت آموزه‌های انتقادی مکتب فرانکفورت بیش‌ازپیش احساس می‌شود. این مکتب روی انحرافات و مسائلی در مدرنیته انگشت گذاشته است که در دوره نئولیبرالیسم اوج گرفته است.

نئولیبرالیسم با اصالت‌دهی به منطق بازار آزاد شایستگی انسان را به موفقیت آن در کسب پول و ثروت تقلیل داده است که نتیجه‌اش شکل‌گیری نوعی داروین‌یسم اجتماعی، البته با ظاهری موجه و منطقی، بوده است. نئولیبرالیسم به لحاظ معرفتی ریشه در تفکر اقتصادی مکتب شیکاگو دارد که قویاً علم‌گراست و از اصولی چون خصوصی‌سازی، مقررات‌زدایی، و رقابت آزاد با منطق علم اثباتی دفاع می‌کند. اتکای اقتصاد نئولیبرال به علم‌گرایی و پوزیتیویسم با دورشدن آن از اخلاق هنجاری هم‌راه بوده است. عقل نئولیبرالی عقلی اقتصادمحور است که در آن ارزش هر چیز براساس سود اقتصادی‌اش ارزیابی می‌شود. اقتصادی‌شدن جامعه تا جایی پیش می‌رود که انسان‌ها شبیه کالاهای قابل‌مبادله در بازار ارزش‌گذاری می‌شوند. نئولیبرالیسم مولد انسانی‌تک‌ساحتی است که عملکردش براساس سود و زیان‌های اقتصادی‌اش ارزیابی می‌شود. با وجود این مسائل، نئولیبرال‌ها دوست دارند جهانی‌شدن اقتصاد بازار آزاد را فرایندی اجتناب‌ناپذیر معرفی کنند که بشر محکوم به هماهنگ‌شدن با آن است. از منظر نظریه انتقادی، نئولیبرالیسم نهایتاً پروژه‌ای سیاسی است که به نوع خاصی از روابط قدرت و سیستم سرکوب در جامعه مشروعیت می‌بخشد. در حالی که اقتصاد نئولیبرال روی مفهوم آزادی بنا شده است، وظیفه نظریه انتقادی این است که شکاف عمیق بین آرمان آزادی و آنچه را که در واقعیت تحقق یافته است آشکار سازد.

در حالی که نئولیبرالیسم توانسته است در جایگاه نظام فکری غالب در جهان کنونی ظاهر شود و حیات اغلب جوامع را تحت‌تأثیر قرار دهد، مکتب فرانکفورت هم‌چنان در جایگاه اپوزیسیونی عمل می‌کند که بیش‌تر در میان روشن‌فکران و دانشگاهیان پایگاه دارد. از نظر آن‌ها، برای رسیدن به الگوی ایدئال آزادی و عدالت به تغییرات جدی در زیربنای معرفتی و فکری جوامع نیاز است. نمایندگان نظریه انتقادی موفق شده‌اند در میان طیفی از عموم نفوذ کنند و مواضع آن‌ها درباره وضع موجود را تحت‌تأثیر قرار دهند. جنبش‌های اجتماعی مخالف جهانی‌شدن نئولیبرال تا حدی تحت‌تأثیر فلسفه و ادبیات انتقادی این مکتب قرار داشته‌اند.

پی‌نوشت

۱. این مقاله از طرح جامع اعتلای علوم انسانی در پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی استخراج شده است.

کتاب‌نامه

- اسلیتر، دن و فرن تونکس (۱۳۸۶)، *جامعه بازار: بازار و نظریه اجتماعی مدرن*، ترجمه حسین قاضیان، تهران: نشر نی.
- آوٹ ویت، ویلیام (۱۳۸۶)، *هابرماس: معرفی انتقادی*، ترجمه لیلا جوافشانی و حسن چاوشیان، تهران: اختران.
- بشیریه، حسین (۱۳۷۸)، *تاریخ اندیشه‌های سیاسی در قرن بیستم: اندیشه‌های مارکسیستی*، تهران: نشر نی.
- کاسیرر، ارنست (۱۳۹۵)، *فلسفه روشن‌گری*، ترجمه یدالله موذن، تهران: نیلوفر.
- لینکلتر، اندرو (۱۳۹۳)، «نظریه انتقادی»، در: *نظریه روابط بین‌الملل برای سده بیست‌ویکم*، مارتین گریفیس، ترجمه علیرضا طیب، تهران: نشر نی.
- مشیرزاده، حمیرا (۱۳۸۴)، *تحول در نظریه‌های روابط بین‌الملل*، تهران: سمت.
- هابرماس، یورگن (۱۳۹۲)، *دگرگونی ساختاری حوزه عمومی: کاوشی در باب جامعه بورژوازی*، ترجمه جمال محمدی، تهران: آگاه.

- Amable, Bruno (2011), "Morals and Politics in the Ideology of Neoliberalism" *Socio-Economic Review*, vol. 9, no. 1.
- Becker, Gary S. (1993), *Human Capital: A Theoretical and Empirical Analysis with Special Reference to Education*, 3rd edition, Chicago, IL: University of Chicago Press.
- Brown, Wendy (2005), *Edgework: Critical Essays on Knowledge and Politics*, Princeton and Oxford: Princeton University Press.
- Burnham, Peter (2017), "Neo-liberalism, Crisis, and the Contradictions of Depoliticisation", *Partecipazione e Conflitto*, vol. 10, no. 2.
- Cox, Robert W. (1981), "Social Forces, States, and World Orders: Beyond International Relations Theory", *Millennium Journal of International Studies*, vol. 10, no. 2.
- Dardot, Pierre and Christian Laval (2013), *The New Way of the World: On Neoliberal Society*, trans. Gregory Elliott, London and New York: Verso.
- Friedman, Milton (1953), "The Methodology of Positive Economics", Milton Friedman (ed.), *Essays in Positive Economics*, Chicago: University of Chicago Press.
- Friedman, Milton (2002), *Capitalism and Freedom*, 40th Anniversary Edition, Chicago and London: The University of Chicago Press.
- Habermas, Jurgen (1971), *Toward a Rational Society*, London: Heinemann.
- Habermas, Jurgen (1979), *Communication and the Evolution of Society*, Boston, MA: Beacon.
- Harvey, David (2005), *A Brief History of Neoliberalism*, Oxford: Oxford University Press.
- Horkheimer, Max (2002, originally published in 1972), *Critical Theory: Selected Essays*, Matthew J. O'Connell et al., New York: Continuum.
- Horkheimer, Max and Theodor W. Adorno (2002), *Dialectic of Enlightenment: Philosophical Fragments*, Gunzelin Schmid Noerr (ed.), trans. Edmund Jephcott, Stanford, CA: Stanford University Press.

- Jay, Martin (1973), *The Dialectical Imagination: A History of the Frankfurt School and the Institute of Social Research, 1923-1950*, Boston: Little, Brown.
- Jones, Daniel Stedman (2012), *Masters of Universe: Hayek, Friedman, and the Birth of Neoliberal Politics*, Princeton and Oxford: Princeton University Press.
- Klein, Naomi (2007), *The Shock Doctrine: The Rise of Disaster Capitalism*, New York: Picador.
- Letizia, Angelo (July 2013), "Battle for the Enlightenment: Neoliberalism, Critical Theory and the Role of Circumventual Education in Fostering a New Phase of the Enlightenment", *Journal for Critical Education Policy Studies (JCEPS)*, vol. 11, no. 3, Retrieved March 5, 2019, <www.jceps.com/wp-content/uploads/PDFs/11-3-08.pdf>.
- Marcuse, Herbert (1964), *One-Dimensional Man: Studies in the Ideology of Advanced Industrial Society*, London: Routledge and Kegan Paul.
- Mariotti, Shannon L. (2016), *Adorno and Democracy: The American Years*, Lexington, Kentucky: University Press of Kentucky.
- Munck, (2005), "Neoliberalism and Politics, and the Politics of Neoliberalism", in: Alfredo Saad-Filho and Deborah Johnston (eds.), *Neoliberalism: A Critical Reader*, London: Pluto Press.
- Prusik, Charles (2018), "Neoliberalism: Critical Theory as Natural-History", in: Beverley Best, Werner Bonefeld, and Chris O'Kane (eds.), *The SAGE Handbook of Frankfurt School Critical Theory*, Part VIII, London: SAGE Publications Ltd.
- Sholte, Jan Aart (2005), "The Sources of Neoliberal Globalization", *UNRISD Overarching Concerns Programme Paper*, no. 8, Retrieved August 5 2018, <www.files.ethz.ch/isn/102686/8.pdf>.
- Slattery, David et al. (2013), "Neoclassical Economics: Science or Neoliberal Ideology?", *European Journal of Economics and Economic Policies: Intervention*, vol. 10, no. 3.